

وارشادش بسند علماء و ائمتی کما نبیاء و نبی اسرائیل سر  
 با فطرتون فروغی ارد و کشایش قفل در کنج معرفت  
 و ولایت رهین مفتح نظر عنایت در یاد ولایت  
 که کمترین طرز هم استمان کردی با سپاسش فحول حکما  
 را لایق خطاب نمی شمارد اما بعد قتل نادانان  
 میز کوی که چون نور شمیم اقبال نشان سعید کویین میر  
 محمد حسین خلف رهین میر صاحب والا مناقب میر امان  
 صاحب را بعد دریافت مقدمات نسخت و شجره الامانی  
 که با سهای والد ماجدش طراز تالیف پذیرفته شود  
 بهر سعید رندی تالیف باین بی سرو پا نمود که اگر رسد  
 مختصری مشتمل بر ذکر فوایدی که در شجره الامانی پیرایه تحریر

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ترانه سخن غنچه نایب عالم در بهارستان صفی بر سر شاخ نرسد  
ششماهی گل همیشه بهار محمد محمودیت که نوک هر کمانند  
سکه انعامش زین زبان دارد و کوزش با خشتگان  
فقرات دل او نیز در چمن مضامین بلاعت مشحون  
پهلای سرو قانیست که احدی از مستفیدان تعلیم

دارستان و غیره

زوجه و جوب بر ما هو لدرت ارسا برسی  
بجلاف استخ بن ترک که طرفی از او بویست داری  
و که چیزهای واجب اشک واجب آمد باید  
که عوام هند که خیر از فارسی ندارند لفظی چند است  
کنند که در مجمع اهل زبان موجب ریشخند باشد  
و از الفاظ مذکوره یکی لفظی بود که وضع آن  
دوی لفظ اول است که نمی آید بمعنی اوستی نمی آید  
بیک چیز باشد و کسی دیگر بخانه بود هم درست است  
چیزها را خوش نمی آید بمعنی چیزی با هیچ چیزها خوش  
نمی آید غلط محض باشد و در هندیان که در  
حالا که خط سمار متعمد است و در هندیان

نیافتد با تمام دست و قلم در زمان از قوه بفعل آید هرگز  
دور از لطف نباشد چون شغف آن سعادت سرایه

عریه بین تنگ کرد وسطی چند بطریق ارمغان برای  
شایقان رقم پذیرفت مخفی ماند که سخن مستقیم  
بده موج است و موج با هر وجه علاقه دارد اسمی به از نیر الفصا  
که لایق است برای تشکیب طرز رسید و این سبب که عرض  
از انبیا ان افاده قره العین معانی الذکر است اگر

---

منافع الحسین نیز خوانند و ابا باشد موج اول و بعضی

چیزها که ترک آن واجب مستحسن است اما آنچه واجب

الترک بود است که مخالف معاصی و نه زبان او باشد

و اما هر چه مستحسن ترک است آن بود که نفسا مستعمل نفرموده

روا دارند و بر پسر گویند دیگر از جای با مثل قدرتی از  
از فلانی و شمنست یا دوست است و از و هیچ نسبت

ندارد و از و دو چار شدم و از و گفته و مان از مرهای

سبب خوردم و کس و کار ندارم و از و می جنبم  
و از تو بحث میکنم و از جای یا در بعضی مقام صحیح  
بود و ذکر آن جای خود امید دیگر خواهد شد

بمعنی خواهد بود مثال این پس دو سال پیش

این افت زمانه خواهد شد یعنی خواهد بود و دیگر

فروز جای و پیروز و بالعکس و همچنین حال پس

چهر پیروز و دیگرها ده ام به معنی نگاه داشته ام مثال

دختر زید را در سعادت باران هفت روز در خانه

فعل و حرکت مثلا درین مقام پس انعامتقی هر روز  
در بیت اللطف میرود این حرکات مناسب

حال او نیست هندیان چنین خواهد نوشت که  
انعامتقی پیوسته یا هر روز در بیت اللطف می رود

این سخنان مناسب سال او نیست دیگر کدام و که  
مثال شما برای کار می روید یعنی چه کار و این کدام

بجای این کسیت دیگر استمال جمع غایب با ضمه  
و بالعکس مثال شما کجا رفته بودند و کجا خواهند

رفت و آن کرم فرما کجا رفته بودید و خواهد رفت

دیگر آوردن یا برای تانیث مانند صاحب زاد و صاحب

زاد و این سبب است که خطاب نور چشمی بر دختر



نهادیم ایشان این مصدر را با مشتقات بجای  
نگاه داشتن و مشتقات آن استعمال کنند و بگرد  
گرددین بجای بریدن و بالعکس مانند تیغ گردید و سنگ

بزرید و گشتن بجای زدن و بالعکس گشتن کردن کس

در جنگ زده شد و فزون را سر خشک کرد و بند

گشتن بجای شناسیدن و بالعکس شناسان سرفردان

بجوب خواهم نسبت و این و سینه خود بخود شناسد و یک

خسرا چندان به معنی علاقه در این پدرین و بدخانو

معنی شوهر خا و طاهل زبان برادر با و در کوهیند و بگرد

گرددین بجای گشتن و بگرد گشتن تفنگ و جانوران

بجای سردادن تفنگ و بگرد کردن جانوران و بگرد رسیدن

بجای



و دیگر است زن بجای کس و وزن و دیگر استن بجای پریدن  
یعنی استن خساره چشم و دیگر استن بجای مثال شما از کو  
می ایند لفظ کو معنی کجا با حرف و در مستعمل نیست و دیگر  
روزگار معنی نوآوری مثال غلظی بی روزگار راست بجای  
روزگار با او مساعدت ندارد و دیگر استن لفظ معنی جدا من  
و دیگر استن طالع مثال نصیب از خوب نسبت  
است معنی نصیب با حرف ندا ترو زبان و انان صحیح  
بود مانند نصیب معنی یا قسمت و قسمت معنی  
مقسوم است معنی طالع نیست و دیگر امید معنی حمل  
گویند فلانی را امید است یعنی حامله است و آنرا این قسم گویند  
پسند فلانی را امید است و در هر این صحیح بود و دیگر

دیگر اینجانب به معنی من اینجانب رفته بود و اینجانب

چکر و معنی اینطرف مستعمل این زبان باشد مثل

از اینجانب قصوری نخواهد رفت یا در سلسله اینجانب

بوده است و دیگر حق معنی قلبیاں و نوشتن بجای

کسبیدن و دیگر خوانند صاحب بجای برود صاحب

دیگر غایب بجای غایبان و دیگر سبزی فروش معنی

تنبک فروش و دیگر حال بجای خد فروش و دیگر سبب بجای

سج و دیگر فرج بجای جل و کنده چون خط فرود رخت نریه و

فرج و دیگر یاب بجای زیر جاده و دیگر روغن زر و عجا

روغن گاوماده و غیران و دیگر روغن سیاه بجای روغن

چراغ و دیگر داون بجای کسبیدن چون سرمد داون

دیگر

و در لفظ با و فروش هم اختلاف است بعضی گویند که ساخته

هندی است و نزد بعضی فارسی تورانیان ابو نصر خنیشانی

گاهی هند نیامده و لفظ با و فروش بمعنی مشهور در کلام او

یافته اند پس بر فرض نسیم صحیح ایروان کسره من پر پیرو

در شعر ایبرشرو بسته شده بعضی گویند عهد است

بهر صورت فقیر می گویم که ارشادان پیش قدم فصیحی

روزگار و مقدمه الحشش بلغای عالی مقدار بسیار بزرگ

سند است و دل حسنا از هند با بران یافته چون ترجمه خنیشانی

زبان هند است نام کل مذکور هم کل مهندی بود و حال

هم همین است زبان و زبان برین امر وقف یافته کل

شنا میزند این هم خلاف محاوره نیست و بنده و مخلص

شبه معنی اینیه وگرنه با فرس معنی با و خولان وگرنه  
از کرون چه پیرو و معنی از کلب من چه پیرو وگرنه  
تکمیل بجای شنبین معنی بوکه دن وگرنه گل حسا  
غیر جنای مشهور وگرنه و مخاصم و تقییر یا غایب  
نوشته با نندیده است بود و مخاصم هر چه نود است  
و فقهی تفسیر ندارد وگرنه معنی هم از لفظ  
روزگار آنقدر غصه بچند از نواصی هم بخور و تقدیر  
می آرند و لفظ روزگار معنی نگرانی در شده است  
مانند الی سبب شده و استادت این نموده که هندیست  
و اینیه هم در شعر مرزا اصبایب معنی اینیه دیده شد شاید که وگرنه  
شبه هم آورده باشد لیکن احتیاط ترک آن می خواهد

بگفت بدست خود نوشته و کراهِیت برفت مقابل رفت  
و گفت برصیحان ظاهرست و کراهِیت بدان می محتسب که از خبر  
صریح بیاید می مذکور عند التحقيق جزو کراهِیت است لهذا  
فتویا ما قبل این کافی شمرده اند و این را چند نوع بود با آخر  
فعلی باشد چون گفته و شنیده یا برای فصاحت ایرادند  
زیرینه و شکنجه یا برای اظهار مقدار بود مانند چند مورد  
و چند مورد و در وزن یا برای تحقیر و تقظیم رزق مثل  
پسر و بیرون رفت و مرد که را با طرخی اردو  
مرد که است یا بجای ما شد بود مانند در وسط یا نه معنی چون  
در وسط یا نه و کراهِیت معنی چون کراهِیت گویند  
که فذل مزاج در وسط یا نه اخلدق کراهِیت یا نه در وسط

و فقیر تر نیست که بعضی من استعمال نمایند و اگر غایت استعمال  
کنند بکراهت درست بود و غلبه اگر مقابل خود جابجاست

و واجب است که غایب مستعمل شود و لفظی دیگر و واج

بصرفیتم و اینم غلط است یعنی و اولی چه عدد و اول حرف نفسی را می

مانند اگر غلانی آمد بهتر و اولی من خود میروم فکر چیزی

مشخص است که یکی بای مکتوب یا مضموم بود و اول

نفس یا نفسی چون بخت و برکت و دلیل بر غیره و هیچ

این با همین است که بیشتر در نظم می آید برای ضرورت

و من را نیک و گنگستان با اول فعل یا نفسی آمده جواب پس

اینست که در کتاب مذکور تقریرها بسیار است از کجا است

شده که حضرت شیخ چنین فرموده و گفت مقابل است

گفت

در بعضی جا اعلی باشد چون محقق استعمال یافت را میبرد  
گردند و دیگر لفظ اوستی از این لفظ صحیح است اما ایشان  
بجای آن باید آوردند و شد درین عبارتت خالص  
بر روز بروز و زره بنده آمده تقاضای مبلغ می کنند  
ان که سفره اوستی را در بعضی جاها که بجای اوستی ایشان  
بیاورد فصیح نماید و دیگر لفظ یارود و محبوب و دوست  
و نگار و دار و معشوق و هر چه مرادف ان بر جا که باشد  
بسته شود مانند یار دل از من بروی تقدیم لفظ ان بر یار  
نمیستند و اگر با ان بیاییم فصیح بود و لفظ شوخ و ظالم  
و قاتل و بدخود و کینه جو و غم و تر و بی رحم و هر چه مثل ان  
در حالتیکه غایب بسته شود یا دیگر غایب ان مقدم بر انها باشد

جا بجای او و تو من استقام کنند مثل اگر دختر زید قابل  
عروسی شده باشد و زید از غم و غصه تنگ آید عروسی در مقام  
غخواری بگوید که زید را دختره خیران کرده است یعنی دختر او  
اگر خطاب بزرگ کند و بگوید که دختره را از غم و اندوه هدایت  
خواهد کرد یعنی دختر تو باشد و اگر بگوید که دختره  
هروقت روی می آید از خجالت بیرون می آید و دختره را  
باشد و درین امر به مقام دختر گفتن بی حقوق با هم  
مذکوره صحیح نباشد و در بعضی الفاظ برای فصاحت زیاده  
بمنزله بزرگ کرده اند مانند ناله و ناله و پیاله و لاله و ناله و ناله  
این ارباب آثروا خرابان کلمات نیارند هر غیر فصیح است  
بلکه از عدم فصاحت بغیر کلمات رود که سهل اند و سفاک



نیکوینا سدر و احسن چار لفظ متوالی که از هر یکی یکسور بود و یک  
صاع شمال چو چور و بیت چو قدت چو رفت چو شمت شمال  
چون چو رخ چون رفتن چو چوین قدت تو شمال از جفا و از  
عقاب و از او و از نگاه و شمال زای معجزه و از شک و زاده و زاده  
نیز از شمال اجتماع دو شرط بیت گرفتار شمن جان من دیوانه شود  
حالت از تو پرسی چه شود و انجام شمال تو ای کسرات و زگاه کافر جفا  
جوی من سهل و کبر است و یا یعنی گفتن صاع یا مطلق که با دور  
بیت و این مختار پیغمبر ای تو را ن بود و بیان آرزوی را با تو هیچ نیست  
نیست یا ای ای در تقطیع می افتد تقطیع مفاصل نعلدس  
مفاصل نعلدس سکون عین در رکن از خوافتادون عین و با  
و دیگر حرف هم در وزن نکرده بود شمال منقوط عین و هر چه

والاشقر ابقیدروکم رتبت زو مانند شوح صفابین کرد و فکر وقتیکه

مضاف شوند بلفظ من سوی ظالم الوقت احتیاج تقدیم بدان

ندارد و ظاهر در وقتیکه منادی باشد از ای ظالم ترست و قاتل در هر دو

حالت ساوی و دیگر لفظ چون یا و دلدار و دلبر و محبوب و عشوق

و بغض و کینه و کینه جو و ترک و بی خواه و بالفظای خود بی افظای

در حالت مذکور موصوف نباشند بلفظ از چون یا و صبر یا استقامت

تا در غیر آن لفظ درین حالت <sup>بصفت</sup> و در بعضی موارد بصفت هم چندین

و در آن فصاحت باشد اما با صفت بصفت تر افتد مثل بخوبی و آشنای

و کینه جوئی انصاف و حسن و شوح <sup>بصفت</sup> ضم <sup>بصفت</sup> و غیره و چون در بعضی

اوردن نیز مفسر باشد و تکرار از لفظ چون و صبر از زوئی

بمعنی کسور و صبر از زوئی شوح و در یک مصرع با یک بیت

نیکو باشد



عهد دوستی با آن پری بند و رقیب تقطیع فاعلان فاعلان  
فاعلان فاعلان مثال منقوط غیر برای مفعول برای اینکه هم مذکور  
و تلفظ کم می آید هر چه در تلفظ نباشد در فعل تقطیع نیست  
دل هر خطه زبید و خوش است تقطیع مفعول فاعلین مفعول سبب  
اهم در رکن آخر برای هر لفظ در تقطیع خارج می افتد و تلفظ و عمل  
دانشد و از و امی و آن و است و آن و اصل و امر و ابر و جمع هر نامی که  
بجای فاعل و را فاعل بود و فاعلان در تقطیع مفعول فاعلان نیست بلکه  
در بعضی مواقع اعلان آن فتح بود ازین جهت که حرکت ماقبل این برای  
و زالت اندر بود و اینها اگر در تلفظ نیاید و چه این فاعلان و اصل  
وزن شمایند و برای که آخر کار باشد که سه سکن و این جمع و چون  
گرفتند و دوست و ساخت و ساخت و کسیت و کسیت و بار و نزار

و کسیت

شود مثال حافظ شیرازی به ساقی می آید که در حقیقت بخوابی یافت کتاب  
 کتاباد و ککشت بهمدرا تقطیع مفاعیلین مفاعیلین  
 مفاعیلین فاو تاد را فر کلام مصرع اولی خارج از وزن افتد و بقدر تفاوت  
 روا بود و فعلی در کلام پیدا نشود بخلاف سکه مثال سکه شمشیر برین غزلی  
 در منتقارب مقبوله هم گفته که تقطیع که ان اینست فعول فعلی  
 فعلی فعلی فعلی فعلی و مصرع با معین از قلم و در این غزلی  
 چندیه که فعلی فعلی فعلی فعلی فعلی فعلی فعلی فعلی فعلی فعلی  
 کانیست و اگر چه صد سال ز خود با نجا ک راهت افتاده با ستم ازین  
 که بعضی عروض تا اعلیایان گمان ناموزونی با نجات مبیع برده اند مثال  
 حرفی که ساکن بود و کلمه حرف ما قبل این نیز ساکن بود و این با چند وزن  
 مخصوصه باقی اوزان را از موزونی بیرون آر اما اوزانی که چنین الفاظ را

بجای فاکلمه در کلمه سر فی بود یا حرف اول کلمه بود و خواه  
 حرفی و خواه زیاده از آن اگر بقیه را قاعدت آن نوع فصاحت نیست  
 بلکه عدم قعود و بعضی جا محل فصاحت متداولین چون که از شنوی سجا حد دل  
 ابدی شیراز است ساقی از آن باو ده منصوب و هم باور کردن در شکر  
 صورت و اگر این شورا در عمل سرس مخدوف آن و غیره و الفرب خوانند  
 لفظ از آن غیر فصیح نباید قطع فاعل است و اعلاتین فاعل است از آن  
 لمونونکه از آن غیرت شمشاد و در اقصاء هم است بلکه در این حدان  
 از این قری مراد است کلمه که سه سالین و در این جمع بود لمونون است  
 رسوای جهانم هم از شکس پری آرزوی که مراد است بجز صورت است  
 قطع فاعل است فعل است فعل است فعل است رکن اول قطع رسوای  
 عدل و اگر همین الفاظ در اخبار مصارع افتد و حرف هم در قطع است  
 ۱۱۱۰

کتبهای این نثر و شال و کتف افغان بگویت چند بار فریاد و بجای افغان شوق  
 آموزون نماید بخلاف آن دو وزن مثال و تا چند کتف فریاد و در  
 قائل فریاد و قافیه مقام افغان در هیچ کس نیست و از آموزون بر نیاورد و بقیه  
 و نفاذ خصوصیت با مشنوی باشد و غزل نیاورد و در هیچ کس باشد  
 اندک کبر یعنی نکار و زاریت یعنی زاری کرد و در اول معنی عنوان و اشتمال  
 معنی و شستی و همچنین جمیع لغات فارسی که لکنوس و غیره تشبیه  
 بگوشتن آشنا و تفهیل چون شیر و وین و بنای شعر غزل بر روز  
 هر روز از آن حال بیاید گزشت و ضایع شعرها و لغات و اشعار و در  
 و تشبیه استعمال باید نمود و هم را استعمال افعال گفتن  
 و در چهار شصت و سه و کار و اشتمال و تشبیه و مرادف آن چون کبر و کار  
 و طاقات کردن و اشتمال و بحث کردن و در اشتمال و در اشتمال و

خصوصیت بانست یکی بجز مخرج ششمن از ضرب بود قطع این مفعول ایضا عملین

مفعول ایضا عملین مطلق عربی اوستم شکای بی بود جانانین باید که بجز مخرج

کردیمانه چنین باید حال برود که خارج از وزن معین است جزای عربی و درین  
زبان فرموده شعری از آن نوشته می شود شعری که در بسیار با خون

دارد خون از مفره بیب از می ای بر تاش کن چشمی شود که باز

چنین باید وزن دیگر بیشتر مشوی همچون باشد تقصیر این مفعولین

مفاعیلن موقوفه نیز بسیار شنای فوست با و های خمد امیر شایسته

پای را بر سر شنگان خورشیدان کسی گذار کن ایجا سبب خوشتر تقصیر

بیرضن افتد قمر علی هندو جمیع اللور از اینها تمهید استخوانا ایدیه

که فقط کرد برود خورشید قسمی که بجای من درین دو وزن مکرر است شده

در او وزن دیگر معنی او را می که درین معاطله ساری این در وزن اند

سکون

اشنادول خطبه



اسپ افتاد هم و اب از جابه می کشم و ترا از زمانه بر می آورم و شکر و زبادی  
 ابرم و کروازا استین فتانم یا شستم یا رفتم و زور می آید و کرم می کشم  
 و از نشانه های خدمت و شستن چیزی به چیزی و همچنین جدا کردن و روشن  
 و به چه مثل اینان از قسیم کار کردن نامه یا شده و اول این سبب و اینکه  
 بنام مشترک در میان از و با باشند مانند موی سر یا شستم و زاب  
 شستم شستم گاشتی شو پس برستان کنند بر آن چیزی مثل شویدی غبار  
 کیونست زاب سبیل و نگاه گشتن و نگاه گشتن بچند و این و این  
 و نه بود که دید شو از و در تاکه در ادلی حجاب اب کزان از رخ بر افکند و نگاه  
 نگاه کل مشکین بدون مشاهده از نگاه کار عالم سانه مصرع بختی از این  
 در و خون غده فکر و از استین سبب انگشت جدا کردم و از سر انگشت  
 جدا کردم و فلفل را بر سیمان سبتم و از زخم سیمان سبتم و او را مانع